

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

منبع: مانلی ریویو
نویسنده: جان بلامی فاستر
برگردان: جنوب جهانی
فرستنده: علی مشرف
۱۷ دسمبر ۲۰۲۴

انکار جدید امپریالیسم توسط چپ

قسمت سوم



تردید رو به رشد در چپ در مورد امپریالیسم

تردید در واقعیت امپریالیسم، چه به طور کامل و چه جزئی، سابقه طولانی در چپ غرب محور دارد که از «امپریالیسم اجتماعی» صریح جامعه فابیان در بریتانیا آغاز شد و در شوونیسم اجتماعی همه احزاب اصلی سوسیال دموکرات اروپائی در زمان جنگ جهانی اول منعکس شد. با این حال، با احیای چپ غرب در دوره پس از جنگ جهانی دوم، به ویژه در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، سوسیالیست‌های غربی موضع قوی ضد امپریالیستی اتخاذ کردند و از مبارزات آزادیبخش ملی در سراسر جهان حمایت کردند. این روند با کاهش جنبش ضد جنگ ویتنام در اوایل دهه ۱۹۷۰ شروع به کمرنگ شدن کرد.

در سال ۱۹۷۳، بیل وارن در مجله نیو لفت ریویو این ایده را مطرح کرد که مارکس در «نتایج آینده حکومت بریتانیا در هند» (۱۸۵۳) امپریالیسم را نیروئی متری می‌دید، نظریه‌ای که به گفته وارن، بعدها توسط لنین اشتباه تحلیل شد. تفسیر وارن از مارکس در اینجا با بررسی‌های بسیار دقیق‌تر نظریه پردازان در ایالات متحده، هند و جاپان از دهه

۱۹۶۰ به بعد در تضاد بود، که نشان دادند مارکس، از اوایل دهه ۱۸۶۰، راهی را که استعمار توسعه در مستعمرات را مسدود می‌کرد، تشخیص داده بود. با این وجود، این تصور که مارکس و حتی لنین، دیدگاه امپریالیسم [به عنوان] پیشگام سرمایه‌داری را اتخاذ کرده بودند – عنوان/زیرعنوان کتاب وارن که پس از مرگ او در سال ۱۹۸۰ منتشر شد – به یک فرضیه پذیرفته‌شده در چپ تبدیل شد.

در زیربنای این تحلیل، رد این نتیجه‌گیری توسط چپ غرب‌محور قرار داشت که کشورهای هسته سرمایه‌داری از طریق نرخ‌های بالاتر بهره‌کشی از کارگران در کشورهای پیرامونی، از این کشورها بهره‌کشی می‌کنند و بخش بزرگی از این مازاد عظیم توسط کشورهای امپریالیستی در مرکز سیستم تصاحب می‌شود. سوسیالیست‌های غرب‌محور مدتهاست که –خلاف تحلیل چهره‌هائی مانند لنین، باران و امین – استدلال می‌کنند که نرخ بالاتر بهره‌وری در شمال جهانی، اختلاف دستمزد بین شمال و جنوب را تا حدی که سطح بهره‌کشی در شمال در واقع بالاتر از جنوب باشد، خنثی می‌کند. با این حال، این پایان‌نامه نرخ بهره‌کشی بالاتر در شمال اکنون به دلیل تحقیقات تجربی در مورد هزینه‌های واحد کار و ارزش تصاحب شده توسط مرکز از کار در پیرامون (و نیمه پیرامون) از طریق تبادل نابرابر، به طور قطعی رد شده است. مطالعه‌ای پس از بررسی نشان داده است که حتی با در نظر گرفتن سطوح بهره‌وری/مهارت، که اکنون در تولید صادراتی در جنوب جهانی و در شمال جهانی قابل مقایسه هستند (از آنجائی که دقیقاً همان فناوری، معرفی شده توسط شرکت‌های چندملیتی، مورد استفاده قرار می‌گیرد)، نرخ بهره‌کشی بسیار بالاتر است. در جنوب جهانی، با هزینه‌های واحد کار بسیار پائین‌تر آن. در واقع، روند کنونی به سمت انکار کامل نظریه امپریالیسم را می‌توان تا حدی به تلاش برای اجتناب از واقعیت سوءاستفاده مرکز از پیرامون با کنار گذاشتن کل مسأله امپریالیسم نسبت داد. **در اینجا فاستر به بررسی تفاوت در نرخ بهره‌کشی بین کشورهای شمال جهانی (کشورهای توسعه‌یافته) و جنوب جهانی (کشورهای در حال توسعه) می‌پردازد. با وجود این که فناوری‌های مورد استفاده در تولیدات صادراتی این دو گروه از کشورها به دلیل حضور شرکت‌های چندملیتی مشابه شده است و سطح مهارت کارگران نیز قابل مقایسه شده است، باز هم نرخ بهره‌کشی در کشورهای جنوب جهانی بسیار بالاتر است. این موضوع نشان می‌دهد که عامل اصلی این تفاوت، تفاوت در هزینه‌های تولید، به ویژه هزینه نیروی کار است.**

در ریشه انتقادات از امپریالیسم اقتصادی ناشی از محافل غرب‌محور، رد پایان‌نامه آریستوکراسی کارگری انگلس و لنین بوده است. بنابراین، کل تصور این که بخشی از طبقه کارگر در هسته امپریالیستی اقتصاد جهانی از امپریالیسم بهره‌مند می‌شود، به طور کلی به عنوان چیزی که از نظر سیاسی غیرقابل قبول است، کنار گذاشته شد. با این حال، وجود یک آریستوکراسی کارگری در برخی سطوح، از هر نظر واقع‌بینانه‌ای، دشوار است. نشانه‌ای از این موضوع این است که مطالعه‌ای پس از بررسی تأیید کرده است که رهبری اتحادیه AFL-CIO در ایالات متحده از نظر تاریخی به سوی اتحادیه‌گری تجاری گرایش داشته و بشدت به مجتمع نظامی-صنعتی وابسته است. بنابراین، با نظم موجود همدست بوده است. رهبری AFL-CIO در طول دوره پس از جنگ جهانی دوم با سیا همکاری کرده است تا اتحادیه‌های مترقی را در سراسر جنوب جهانی سرکوب کند و از استبدادی‌ترین رژیم‌ها حمایت کند. شکی نیست که در این موارد و موارد دیگر، طبقه بالای کارگری (یا نمایندگان آن) به طور فرصت‌طلبانه با نیازهای اکثریت کارگران در ایالات متحده و کل جنبش پرولتاریای جهان مخالفت کرده است. رهبری کارگری در اروپا مرتبط با احزاب سوسیال دموکرات از نظر تاریخی تمایلات مشابهی را نشان داده است. سفیدی غالب رهبری اکثر اتحادیه‌های کشورهای غربی و نژادپرستی آشکار در آنها، حمایت ارتجاعی از سیاست‌های امپریالیستی دولت‌هایشان را بیشتر توضیح می‌دهد. در مواجهه با چنین تناقضات تاریخی، رویکرد جدیدی به انکار امپریالیستی در چپ در کتاب «هندسه امپریالیسم»

آریگی (۱۹۷۸) معرفی شد که علی رغم عنوانش، به دنبال استفاده از مفهوم هژمونی (بخشی از نظریه امپریالیسم) برای جایگزینی مفهوم امپریالیسم به عنوان یک کل بود. ، آن را به جنبه‌های ژئوپلیتیک آن کاهش می‌دهد و از مسأله بهره‌کشی اقتصادی بین‌المللی اجتناب می‌کند. برای آریگی، نظریه‌های قدیمی امپریالیسم، از لنین شروع می‌شود، «منسوخ» بودند. آنچه باقی ماند یک سیستم جهانی متشکل از دولت-ملت‌هایی بود که همه برای هژمونی تلاش می‌کردند. در «قرن بیستم طولانی» (۱۹۹۴)، آریگی به طور کلی از اشاره به اصطلاح «امپریالیسم» در رابطه با جهان پس از جنگ جهانی دوم خودداری کرد. در عین حال، مفهوم سرمایه انحصاری را از طریق نظریه هزینه‌های معاملات نئوکلاسیک کنار گذاشت.

اما این اثرات ترکیبی سقوط دیوار برلین در سال ۱۹۸۹، موج بعدی جهانی‌سازی و تلاش تهاجمی و اشنگتن برای یک نظم تک‌قطبی بود که منجر به انکارهای بسیار آشکارتر امپریالیسم در چپ شد. از نظر طنزآمیز، در زمانی که لیبرال‌ها از یک امپریالیسم برهنه جدید جشن می‌گرفتند، بخش زیادی از چپ جهانی همه مفاهیم انتقادی نظریه امپریالیسم را کنار گذاشت، حتی در برخی موارد، از ایدئولوژی امپراتوری جدید حمایت کرد. در اینجا هژمونی ایدئولوژیک سرمایه بر چپ غربی به طور کامل به نمایش درآمد. در مقاله «چه بر سر امپریالیسم آمد؟» در سال ۱۹۹۰، پرابهت پاتنایک پیشنهاد کرد که «سکوت کرکننده» در مورد اقتصاد سیاسی امپریالیسم در میان مارکسیست‌های اروپایی و امریکائی در دهه ۱۹۸۰ و اوایل دهه ۹۰، که نشان‌دهنده گسست شدیدی با دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ بود، محصول یک بحث نظری گسترده در درون مارکسیسم نبود. بلکه می‌توان آن را به «تقویت و تحکیم بسیار زیاد امپریالیسم» نسبت داد.

مثالی از عقب‌نشینی چپ غرب در مورد نظریه امپریالیسم، کتاب «امپراتوری» نوشته مایکل هاردت و آنتونیو نگری بود که در سال ۲۰۰۰ توسط انتشارات دانشگاه هاروارد منتشر شد و در تمام رسانه‌های غالب در ایالات متحده، از جمله نیویورک تایمز، تایم و امور خارجه مورد ستایش قرار گرفت. هاردت و نگری با اتخاذ یک دیدگاه صریح جهان‌صاف، نه چندان متفاوت از دیدگاهی که بعداً توسط توماس آل. فریدمن، ستون‌نویس نیویورک تایمز، در اثر خود در سال ۲۰۰۵، «جهان مسطح است»، مطرح شد، استدلال کردند که امپریالیسم سلسله مراتب قدیمی اکنون جای خود را به «فضای صاف بازار جهانی سرمایه‌داری» داده است. آنها اعلام کردند که دیگر «امکان مشخص کردن مناطق جغرافیایی وسیع به عنوان مرکز و پیرامون، شمال و جنوب» وجود ندارد. در واقع، آنها حتی ادعا کردند که «امپریالیسم» با دخالت در تمایلات جهان‌صاف سرمایه‌داری، «در واقع یک قید برای سرمایه ایجاد می‌کند». هاردت و نگری به ایده خود از یک نظم جهانی-قانونی مبتنی بر قوانین، الگوبرداری شده از ایالات متحده، که همزمان غیرمتمرکز و غیرسرزمینی بود، نام «امپراتوری» را دادند تا آن را از امپریالیسم متمایز کنند.

کار هاردت و نگری به الهام بخشیدن به «امپریالیسم جدید» جغرافیدان مارکسیست دیوید هاروی در سال ۲۰۰۳ کمک کرد. در اینجا، هاروی نظریه امپریالیسم را از طریق مفهوم «تملک اولیه» (یا «تجمع اولیه به اصطلاح») مارکس تغییر مسیر داد و آن را «تجمع از طریق تصاحب» نامید. تصاحب، مرتبط با سرعت یا تصاحب، نه بهره‌کشی درونی در فرآیند اقتصادی، به جوهر «امپریالیسم جدید» تبدیل شد. نقش بهره‌کشی در نظریه امپریالیسم لنین، که آن را مستقیماً به سرمایه انحصاری مرتبط می‌کرد، در تحلیل هاروی کنار گذاشته شد و منجر به خیال‌پردازی او از یک «امپریالیسم معامله جدید» یا سیاست همسایگی خوب تجدید شده به عنوان راه حل برای درگیری‌های بین‌المللی شد. این دیدگاه نتوانست امپریالیسم را به عنوان چیزی که از نظر دیالکتیکی به سرمایه‌داری مرتبط است و به عنوان چیزی اساسی برای آن سیستم مانند خود جست و جوی سود، ببیند.

اگرچه اغلب به عنوان یک نظریه پرداز اصلی امپریالیسم توصیف می شود، هاروی هسته اصلی نظریه توسعه یافته توسط لنین، مانو و نظریه پردازان وابستگی، تبادل نابرابر و سیستم جهانی را به طور صریح کنار گذاشت و کل این سنت تقریباً یک صد ساله را به عنوان چشم انداز «چپ سنتی» طبقه بندی کرد. در عوض، او دیدگاه خود را مشابه دیدگاه هاردت و نگری در «امپراتوری» ارائه کرد که به گفته او، «یک پیکربندی غیرمتمرکز امپراتوری که دارای بسیاری از ویژگی‌های جدید پست مدرن بود» را مطرح کرده بود. تا آنجا که او هنوز به نظریه کلاسیک مارکسیستی امپریالیسم متکی بود، بر اساس مفهوم روزا لوکزامبورگ از امپریالیسم به عنوان تسخیر و تصاحب بخش‌های غیرسرمایه داری، به ویژه در مناطق خارجی، بود و بنابراین بازارهای جدیدی برای حمایت از انباشت فراهم می‌کرد که سپس جذب می‌شدند. به سیستم کلی سرمایه داری. امپریالیسم، از این منظر، یک واقعیت خودیروانگر بود. اگرچه تأکید مجدد بر تصاحب، در تحلیل هاروی، مهم بود، اما معرفی آن به گونه‌ای که نقش بهره‌کشی بین‌المللی را جابه جا می‌کرد، یک گام عقب‌گرد بود.

در سال ۲۰۱۰، در کتاب «معمای سرمایه»، هاروی ادعا کرد که «تغییر بی‌سابقه‌ای» رخ داده است که «خروج طولانی مدت ثروت از شرق، جنوب شرقی و جنوب آسیا به اروپا و امریکای شمالی را که از قرن هجدهم رخ داده است، معکوس کرده است. - تخلیه ای که آدام اسمیت با تأسف در ثروت ملل به آن اشاره کرد. ... این امر مرکز ثقل توسعه سرمایه داری را تغییر داده است.» حمایت او از این موضوع گزارش سال ۲۰۰۸ شورای اطلاعات ملی ایالات متحده در مورد روندهای جهانی ۲۰۲۵ بود که جهانی چندقطبی‌تر را پیش‌بینی می‌کرد. اما در حالی که این گزارش پیش‌بینی می‌کرد که اقتصادهای آسیایی تا سال ۲۰۲۵ همچنان سریع‌تر از ایالات متحده و اروپا رشد خواهند کرد، که با کاهش هژمونی ایالات متحده و افزایش چندقطبی‌گرایی سازگار است، به آنچه هاروی آن را «معکوس» در جریان‌های سرمایه در سطح جهانی می‌نامد، اشاره نکرد. ، چه برسد به هرگونه معکوس شدن تخلیه تاریخی سرمایه از شرق/جنوب به غرب/شمال.

تخمین اخیر، که در بالا ذکر شد، توسط هیکل و همکارانش، مبنی بر این که شمال جهانی ۱۸.۴ تریلیون دلار از جنوب جهانی را در فرآیند تبادل نابرابر در سال ۲۰۲۱ استخراج کرده است - به علاوه صدها میلیارد دلار انتقال منابع مالی از کشورهای در حال توسعه به کشورهای توسعه یافته هر سال (به گفته آنکتاد، به تنهایی ۹۷۷ میلیارد دلار در سال ۲۰۱۲) - نشان می‌دهد که تصور هاروی در مورد «معکوس شدن» تخلیه تاریخی سرمایه بی‌اساس است. طبق مطالعه‌ای توسط مائو کروسا، انتقال ارزش از طریق تبادل نابرابر در بخش تولید صادرات از مکزیکو به ایالات متحده تنها در سال ۲۰۲۲، ۱۲۸ میلیارد دلار بود.

در سال ۲۰۱۴، هاروی نتوانست امپریالیسم را در هفته تناقض سرمایه‌داری خود بگنجانند. در سال ۲۰۱۷، او اعلام کرد که «امپریالیسم» باید به عنوان «نوعی استعاره، نه چیزی واقعی» تلقی شود. یک سال بعد، او با بیان این که ترجیح می‌دهد رویکرد سیستم جهانی هندسی آریگی را که «مفهوم امپریالیسم (یا برای آن موضوع جغرافیای سختگیرانه هسته و پیرامون تعیین شده در نظریه سیستم‌های جهانی) را به نفع یک تحلیل بازتر و سیال‌تر از هژمونی‌های متغیر در داخل سیستم جهانی» کنار می‌گذارد، این را دنبال کرد. به این ترتیب، تحلیل «امپریالیسم جدید» هاروی، که از همان ابتداء برای کنار گذاشتن بیشتر نظریه کلاسیک مارکسیستی امپریالیسم طراحی شده بود، با تحلیل ژئوپلیتیک اصلی ادغام شد و مفاهیمی مانند مرکز-پیرامون، شمال-جنوب و هر مفهوم منسجمی از امپریالیسم اقتصادی را حذف کرد.

مویسه پاستون، تاریخدان و جامعه‌شناس کانادایی، که امروزه بیشتر به خاطر کتاب «زمان، کار و تسلط اجتماعی» (۱۹۹۳) شناخته می‌شود، در سال ۲۰۰۶ تحلیلی ارائه کرد که بشدت از نظریه و سیاست ضد امپریالیستی انتقاد

می‌کرد. او نوشت: «بسیاری از کسانی که با سیاست‌های امریکا» در خاورمیانه و جاهای دیگر مخالف بودند، ... به چارچوب‌های مفهومی و مواضع سیاسی «ضد امپریالیستی» ناکافی و منسوخ متوسل شده‌اند. در قلب این نئو-ضد امپریالیسم، درک فتنیستی از توسعه جهانی وجود دارد - یعنی درک ملموس از فرآیندهای تاریخی انتزاعی از نظر سیاسی و عاملی. تسلط انتزاعی و پویای سرمایه در سطح جهانی به عنوان تسلط ایالات متحده یا در برخی از انواع آن، به عنوان تسلط ایالات متحده و اسرائیل، فتنیسه شده است. ... این به درک‌های فتنیسه شده همپوشانی جهان اشاره دارد و نشان می‌دهد که چنین درک‌هایی پیامدهای بسیار منفی برای تشکیل یک سیاست ضد هژمونیک کافی در جهان امروز دارد. این مانیشی‌گری دوباره بیدار شده که با اشکال دیگر ضد جهانی‌سازی در تضاد است... برای دنیای معاصر کافی نیست و در برخی موارد حتی می‌تواند به عنوان یک ایدئولوژی مشروعیت‌بخش برای آنچه صد سال پیش رقابت‌های امپریالیستی نامیده می‌شد، عمل کند...»

اما از آنجایی که ایالات متحده بی‌تردید مرکز هژمونیک سرمایه انحصاری-مالی جهانی است که اکنون در جنگ دائمی در جنوب جهانی درگیر است، ادعای پاستون مبنی بر این که دیدگاهی که بر این موضوع متمرکز است «فتنیستی» است، در نهایت به یک هزارتو از تناقضاتی می‌رسد که نمی‌تواند از آن فرار کند. این تصور که سیاست ضد امپریالیستی باید با سیاست ضد هژمونیک و ضد جهانی‌سازی جایگزین شود، خود نیز یک اتهام باز است که جهانی‌سازی انتزاعی را فتنیسه می‌کند و کل واقعیت تاریخی امپریالیسم تا به امروز را از نظر دور می‌اندازد. تازه ترین تحولات در انکار نظریه امپریالیسم توسط چپ غرب‌محور، که اکنون به انتقاد از چپ ضد امپریالیستی نیز گسترش یافته است، به طور دقیق با تغییرات در نظم جهانی مرتبط با کاهش هژمونی ایالات متحده موازی بوده است. پس از بحران مالی بزرگ ۲۰۰۷-۲۰۰۹ و افزایش مداوم توانایی چین، بارک اوباما «چرخش به آسیا» خود را آغاز کرد. این امر با جنگ سرد جدید علیه چین که توسط دولت دونالد ترمپ آغاز شد و توسط دولت جو بایدن ادامه یافت، دنبال شد. واشنگتن برای اعمال تحریم‌های گسترده علیه کشورهایی که خارج از قدرت ایالات متحده و در تقابل با آن بودند، به استفاده بیشتر از قدرت مالی ایالات متحده متوسل شد. این موضوع با شروع جنگ اوکراین-روسیه (یا جنگ نیابتی ناتو-روسیه) در سال ۲۰۲۲ تشدید شد. در نتیجه، دیدگاه‌های مختلف فکری چپ در مورد امپریالیسم بشدت بازسازی شد و منجر به کنار گذاشتن آشکارتر نقد سنتی امپریالیسم شد.

در همین چارچوب تاریخی است که چپبر، در مصاحبه‌ای در سال ۲۰۲۲ در ژاکوبین، آشکارا تصمیم گرفت همه عناصر بنیادین نظریه امپریالیسم لنین را رد کند. او با استدلال این که «امپریالیسم باید از سرمایه‌داری متمایز شود» آغاز کرد. علاوه بر این، او اعلام کرد که مفهوم لنین در مورد امپریالیسم به عنوان سرمایه انحصاری «نقص‌دار» است، زیرا «در اواخر قرن بیستم و اوایل قرن بیست و یکم، هیچ گرایش سیستم‌گرایانه‌ای به انحصار وجود ندارد». در اینجا، حمله چپبر به خود مفهوم سرمایه انحصاری، جهل او را نسبت به رشد عظیم در دهه‌های اخیر در تمرکز و تمرکز سرمایه مرتبط با امواج ادغام متوالی، منجر به افزایش مداوم قدرت انحصاری، همراه با تمرکز مالی، نشان می‌دهد.

در سال ۲۰۱۲، دویست شرکت برتر (همه شرکت‌ها) در ایالات متحده - از مجموع ۵.۹ میلیون شرکت، ۲ میلیون مشارکت، ۱۷.۷ میلیون مالکیت انفرادی غیرکشاورزی و ۱.۸ میلیون مالکیت انفرادی کشاورزی - حدود ۳۰ درصد از سود ناخالص ایالات متحده را تشکیل می‌دادند، و این سهم به سرعت در حال افزایش است. درآمد پانصد شرکت برتر جهانی اکنون معادل حدود ۳۵ تا ۴۰ درصد کل درآمد جهانی است. در سال ۲۰۲۰، معاملات زنجیره ارزش جهانی (GVC) توسط شرکت‌های چندملیتی، بخش عمده تجارت جهانی را تشکیل می‌داد. به گفته بانک جهانی، «شدت

«GVC یک کشور در حدی افزایش می یابد که صادرات آن شامل ورودی‌های وارداتی از کشورهای دیگر باشد. همانطور که در گزارش توسعه جهانی ۲۰۲۰: تجارت برای توسعه در عصر زنجیره‌های ارزش جهانی توضیح داده شده است، «مشارکت‌کنندگان اصلی [جهان] در شدت GVC [در ۱۹۹۰-۲۰۱۵] آلمان، ایالات متحده، جاپان، ایتالیا و فرانسه بودند»، با بریتانیا چندان دور نیست. بنابراین، در مرکز زنجیره‌های ارزش جهانی جهان، همان قدرت‌های امپریالیستی بزرگ (خانه شرکت‌های انحصاری جهانی) همانند دوران لنین هستند.

چپبر با کنار گذاشتن مفهوم سرمایه انحصاری، توانست هرگونه مفهوم منسجم از بهره‌کشی بین‌المللی یا امپریالیسم را کنار بگذارد. او می‌نویسد: «جریان‌های بین‌المللی سرمایه تشکیل‌دهنده امپریالیسم نیستند، این فقط سرمایه‌داری است» - گوئی امپریالیسم کاملاً از قوانین اقتصادی حرکت سرمایه‌داری جدا شده است. به ما گفته می‌شود که نظریه لنین سیاسی بود نه اقتصادی، عمدتاً در مورد «رقابت بین دولتی». علاوه بر این، تحلیل لنین از جهات دیگر نیز بشدت «نقص‌دار» بود. بنابراین، به ما اطلاع داده می‌شود که تحلیل لنین (به همراه تحلیل لنینیست‌های بعدی)، خطی و مرحله‌ای بود، و همه کشورها باید «از مرحله سرمایه‌داری عبور می‌کردند» - با این حال، همانطور که دیدیم، لنین صریحاً این موضع را رد کرد. بدتر از همه، نقد لنین در مورد امپریالیسم شامل مفهوم آریستوکراسی کارگری بود که به گفته چپبر، «هیچ اهمیتی برای تحلیل کلی نه شمال و نه سرمایه‌داری جهانی ندارد»

از نظر چپبر، «ضد امپریالیسم» را می‌توان به عنوان هر «عمل جمعی در کشور خود علیه نظامی‌گری و تجاوز دولت خود علیه کشورهای دیگر» تعریف کرد. این یک تعریف کاملاً ملی-سیاسی است که از بین‌المللی‌گرایی پرولتاریائی و هرگونه مقاومت مستقیم در برابر قوانین حرکت خود سرمایه‌داری در مرحله انحصاری آن جدا شده است. از این تعریف چنین برمی‌آید که ضد امپریالیسم مبارزه ملی بر سر سیاست‌های تهاجمی و نظامی‌گرایانه است، نه مخالفت با امپریالیسم به عنوان یک نظام. در کل، چپبر نتیجه می‌گیرد که تحولی از «جهان لنینی به جهان کائوتسکی» رخ داده است. از این رو، امپریالیسم باید از نظر کائوتسکی به عنوان یک سیاست صرفاً ملی دیده شود که وحدت کشورهای مرکز سیستم را در بر می‌گیرد و از نظر منطقی از مسأله بهره‌کشی جهانی جدا شده است. بنابراین، جای تعجب نیست که در کتاب چپبر در سال ۲۰۲۲، ماتریکس طبقاتی، با تمرکز بر طبقه در جامعه سرمایه‌داری پیشرفته، هیچ اشاره‌ای به امپریالیسم، سرمایه انحصاری یا حتی نظامی‌گری نشده است.

به همین ترتیب، فصل «فراتر از نظریه امپریالیسم» رابینسون در کتاب ۲۰۱۸ اش، «وارد طوفان»، بیان می‌کند: «تصویر کلاسیک امپریالیسم به عنوان یک رابطه تسلط خارجی اکنون منسوخ شده است... پایان گسترش وسیع سرمایه‌داری پایان امپریالیسم است. عصر سرمایه داری جهانی. این سیستم هنوز فضا، طبیعت و انسان را تسخیر می‌کند... اما این امپریالیسم به معنای قدیمی نه سرمایه‌های ملی رقیب و نه تسخیر مناطق پیش سرمایه‌ای توسط دولت‌های مرکزی است» که باید موضوع تحلیل امروز باشد. در عوض، آنچه مورد نیاز است نظریه‌ای در مورد سرمایه‌داری جهانی است که همه اینها را کنار می‌گذارد و عمدتاً بر «بویائی‌های فضائی» متمرکز می‌شود.

اخیراً، در مقالاتی با عناوینی مانند «مانیثی‌گری غیرقابل تحمل چپ «ضد امپریالیست»» و «مسخره بازی «ضد امپریالیسم»»، رابینسون به دنبال جایگزینی امپریالیسم با مفهوم خود از یک سرمایه‌داری کاملاً جهانی شده تحت سلطه یک طبقه سرمایه‌دار فراملی است. رابینسون با هدف قرار دادن چهره‌هائی مانند ویجی پراشاد از مؤسسه سفقاره، هرگونه تصویری از بهره‌کشی شمال جهانی از جنوب جهانی یا «جهان سوم سابق» را محکوم می‌کند. او استدلال می‌کند که یک ملت، با زیر سؤال بردن نظریه مارکسیستی امپریالیسم به طور کلی، نمی‌تواند ملت دیگری را استثمار کند. رابینسون اعلام می‌کند: «با امپریالیسم، ما فقط منظورمان «گسترش خشن سرمایه به بیرون با تمام مکانیسم‌های سیاسی،

نظامی و ایدئولوژیک همراه با آن» است. به گفته او، نظریهٔ لنین در مورد امپریالیسم، «جوهر» خود را در «رقابت... طبقات سرمایه‌دار ملی» داشت و نه مبارزه بر سر بهره‌کشی از ملت‌های پیرامون جهان سرمایه‌داری - چیزی که خود لنین، خلاف رابینسون، آن را «اقتصادی و سیاسی» نامید. جوهر امپریالیسم»

از نظر رابینسون، شرایط سرمایه‌داری جهانی به قدری تغییر کرده است که هیچ ارتباطی با «ساختار قبلی که در آن سرمایهٔ استعماری کلان‌شهر بسادگی (!) مازاد ارزش را از مستعمرات می‌مکد و آنها را در خزانه‌های استعماری ذخیره می‌کرد» وجود ندارد. او می‌گوید درست است که ایالات متحده درگیر مداخلات نظامی در جهان است، «اگر می‌خواهیم این را امپریالیسم بنامیم»، پس «خوب است»، اما نباید این را با نظریهٔ مارکسیستی سنتی امپریالیسم به عنوان بهره‌کشی بین‌المللی اشتباه گرفت.

به همین ترتیب، گیلبرت آشکار، استاد توسعه در دانشگاه لندن مدرسهٔ مطالعات شرقی و افریقائی، در سال ۲۰۲۱ مقاله‌ای در نشریهٔ نیشن با عنوان «چگونه از ضد امپریالیسم احمقانه اجتناب کنیم» منتشر کرد. در اینجا او کل چپ ضد امپریالیستی را به «کمپیس»، یعنی وفاداری به یک اردوگاه یا بلوک خاص، متهم کرد، زیرا آنها به طور قاطع با امپریالیسم ترکیبی (اقتصادی، نظامی، مالی و سیاسی) هدایت شده توسط ایالات متحده و متحدانش در داخل مثلث علیه کشورهای جنوب جهانی مخالف بودند. سوسیالیست‌هایی که بر اساس اصل و علیه همهٔ مداخلات نظامی و تحریم‌های اقتصادی با مردم پیرامون متحد بودند، متهم شدند که در نتیجه «عذرخواهی‌های رنگ قرمز برای دیکتاتورها» ارانه می‌کنند. در عین حال، آشکارا در اینجا و جاهای دیگر اشاره کرد که از نظر او، برای «ضد امپریالیست‌های مترقی» کاملاً مناسب است که از مداخله نظامی قدرت‌های امپریالیستی غربی به نفع تغییر رژیم، همانطور که در مورد مداخله ۲۰۱۱ در لیبیا انجام داده است، حمایت کنند، اگر طراحی شده است تا به جنبش‌های ظاهراً مترقی کمک کند، بر روی زمین.

چپ‌گرایان غربی، معمولاً سوسیال دموکرات‌ها، انتقادات شدیدی را علیه کوبا و ونزوئلا پس از انقلاب به دلیل شکست‌های اخلاقی، سیاسی و اقتصادی ظاهری آنها وارد کرده‌اند. چنین اتهاماتی خارج از هر زمینهٔ سیاسی معناداری مطرح می‌شود و عمدتاً بر اساس پذیرش بی‌قید و شرط گزارش‌های تبلیغاتی از رسانه‌های ایالات متحده و اروپا است، در حالی که تا حد زیادی موفقیت‌های عظیم این کشورها را نادیده می‌گیرد. انتقادات به طور اجتناب‌ناپذیری این واقعیت را کم‌اهمیت جلوه می‌دهند که هر دو کشور در حال حاضر تحت شدیدترین اشکال جنگ محاصرهٔ بین‌المللی قرار دارند که تاکنون توسعه یافته است. محاصرهٔ اقتصادی و تحریم‌های مالی برای محروم کردن این جوامع حتی از ضروری‌ترین مواد غذایی و دارو طراحی شده است، همراه با تلاش‌های دوره‌ئی کودتا - همه توسط سیا و کاخ سفید طراحی شده است. با این حال، چپ که به نظر می‌رسد طبق قوانین آنچه مؤسسهٔ هوور «امپریالیسم دموکراتیک» می‌نامد عمل می‌کند، از تمام ابعاد نقش ایالات متحده چشم‌پوشی می‌کند.

ادامه دارد

۱۲ دسامبر ۲۰۲۴